

نوشتن شکلی از زندگی است

۷۶۹

الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۶۹ همزمان با جلسه ۸۶۹ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۱ بهمن ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

باز یک اتفاق تکراری، دل من باز بی صدا گم شد
دستها قفل شد به فولادت، ترس این که شوم جدا گم شد

چرخها می‌زنم به دور خودم، پلک‌هایم دخیل آهوهات
بین زار و نیاز زائرها، ناله‌های خدا خدا گم شد

در خودم بی حساب می‌گیریم، شادم از دوباره دیدن تو
زائری که تمام اندوهش، انتها تا به ابتدا گم شد

یک قنوت التماس آمدنش، رکعتی عاشقانه از خواهش
ناگهان بین زائران حرم، مردی از نور با ردا گم شد

دست من بر طلای ایوانت، چشم‌ها دویده در پی او
زانوانم عجیب خشکیده، بر لبم ذکر یا... فدا گم شد

مریم قاسمی زادگان

محکمه‌ی تحقیر

یک خاطره می ماند
در ذهن پر از تشویش
بعد از همه رفتن ها
در تجربه‌ی تصویر
ای بی خبر از لحظه
ای بی خبر از اندوه
ای بی خبر از پایان
این گونه چرا تدمیر
کوریم همه مان از دور
دوریم همه مان از نور
امیدی نشد پیدا
در دایره‌ی تفسیر
سلطان گنهکاران
شد قاضی معصومان
این راز گل سرخ است
در محکمه‌ی تحقیر
خالی شدن از رویا
تنبیه شده در پاکی
زخم من و تو این شد
در حادثه‌ی تقدیر

چند جرعه پر از آشوب
چند مشت پر از تکبیر
چند تیغ پر از کینه
در روزنه‌ی تدبیر
چند حس پر از کوری
چند کوله پر از خواری
یک پادشه زشتی
افتاده لجش با پیر
آغوش پر از ترکش
هم سفره‌ی دل شوره
هم بند تلاطم ها
محکوم به این تقصیر
در فصل زمستانیم
در فصل هراسانی
رفتند همه‌ی خرسان
در خواب پر از تعبیر
این دخترک گریان
تنها و رها مانده
دیدند و نمی نالند
در عصر پر از تزویر

شهرام پورشمسی

The Mice

Mice live in our walls but do not trouble our kitchen. We are pleased but cannot understand why they do not come into our kitchen where we have traps set, as they come into the kitchens of our neighbors. Although we are pleased, we are also upset, because the mice behave as though there were something wrong with our kitchen. What makes this even more puzzling is that our house is much less tidy than the houses of our neighbors. There is more food lying about in our kitchen, more crumbs on the counters and filthy scraps of onion kicked against the base of the cabinets. In fact, there is so much loose food in the kitchen I can only think the mice themselves are defeated by it. In a tidy kitchen, it is a challenge for them to find enough food night after night to survive until spring. They patiently hunt and nibble hour after hour until they are satisfied. In our kitchen, however, they are faced with something so out of proportion to their experience that they cannot deal with it. They might venture out a few steps, but soon the overwhelming sights and smells drive them back into their holes, uncomfortable and embarrassed at not being able to scavenge as they should.

Lydia Davis



موش‌ها

موش‌ها در دیوارهای خانه‌ی ما زندگی می‌کنند اما مزاحمتی برای آشپزخانه‌مان ندارند. راضی هستیم اما نمی‌توانیم بفهمیم چرا به آشپزخانه‌ی ما که در آن تله گذاشته‌ایم نمی‌آیند، همان‌طور که به آشپزخانه‌های همسایه‌ها می‌آیند. راضی هستیم و در عین حال ناراحت، چون موش‌ها طوری رفتار می‌کنند انگار آشپزخانه‌ی ما عیب و ایرادی دارد. چیزی که این مسئله را عجیب‌تر می‌کند این است که خانه‌ی ما نسبت به خانه‌ی همسایه‌ها کثیف‌تر است. غذای بیشتری در گوشه و کنار آشپزخانه‌مان افتاده، خرده‌نان‌های بیشتری روی پیشخوان و تکه‌های کثیف پیاز کف کابینت‌ها پخش شده. در واقع، آنقدر غذای بیشتری در آشپزخانه ولو شده که فقط می‌توانم فکر کنم خود موش‌ها از این همه ترسیده‌اند. در یک آشپزخانه‌ی تمیز، هر شب پیدا کردن غذای کافی برای اینکه تا بهار زنده بمانند، یک مبارزه است. آن‌ها صبورانه می‌گردند و ساعت‌ها می‌جووند تا وقتی راضی شوند. اما در آشپزخانه‌ی ما با چیزی مواجه‌اند که آن‌قدر در برابر تجربه‌شان زیاد است که نمی‌توانند با آن روبرو شوند. ممکن است چند قدمی پا پیش بگذارند اما خیلی زود بوها و صحنه‌های گیج‌کننده آن‌ها را به سوراخ‌های شان برمی‌گرداند، چون نمی‌توانند چنان که دوست دارند در آشغال بگردند، ناراحت و دستپاچه می‌شوند.

لیدیا دیویس - ترجمه: راحله بهادر

نمکدان رزگلی

روبروی زنم نشسته بودم و کنار دکتر. بوی کالباس سیردار توی هوا پخش شد. دکتر انگشت کوچکش را توی گوشش چرخاند. می دانستم بعداً می کند توی دهانش. هیچ وقت نپرسیده بودم چرا انگشت تلخش را می کند توی دهانش. فندکاش را گذاشت زیر سیگار گوشه‌ی لبش. چند پک زد و هل داد به طرف من. گفتم « چرا ازدواج نمی کنی دکتر؟! » ریشخندی زد و با چنگال یک دانه سیبزمینی گذاشت توی دهانش. با دقت دکمه سر آستینش را محکم کرد. صدای کارد و چنگال یا پچپچ میزهای اطراف، سکوت را می شکست. دکتر نمکدان را از کنار دست من برداشت و داد به زنم. زنم با تعلل نمکدان را گرفت. نگاهش با چشم‌های دکتر تلاقی کرد و زود گریخت روی بشقاب غذا. می دانستم زنم غذای شور مزه دوست دارد. غذا را که تمام کردیم صورتحساب را آوردند. رفتم حساب کنم. از دور میز را می دیدم. زنم داشت از پنجره بیرون را نگاه می کرد؛ دکتر زنم را و من دکتر را. نمکدان هنوز کنار دست زنم بود.

راحله بهادر

کولی‌ها و عشایر تفاوت‌ها و شباهت‌ها

موفق نیست به ویژه تکرارها برای رسیدن به ریتم همیشه موفق نبوده است.

داستان لباس تابستان با تم جاودانگی و مرگ داستان جالبی بود. داستان این هفته به نسبت طولانی‌تر از داستان‌های هفته‌های گذشته بود.

خوانش‌های متفاوتی از داستان انجام شد. از جمله این که تمام فرزندان که از آن‌ها نام برده می‌شود همانند دختر داستان پرورشگاهی است و مادر بزرگ یک شخصیت جاودانه است و به دلیل همین جاودانگی باید تنها بماند.

داستان در واقع ما را در برابر این پرسش قرار می‌دهد که آیا جاودانگی باعث تنهایی نمی‌شود؟

پنجشنبه ۲۴ دی‌ماه در دفتر موسسه فرهنگی هنری هفت‌برکه گراش جلسه ۸۶۸ انجمن شاعران و نویسندگان گراش، با حضور دکتر حوریه رحمانیان و پرنیا جمالی برگزار شد.

شعر سحر حدیقه آغاز جلسه امروز بود. شعر فضای حماسی‌تری از کارهای قبلی خانم حدیقه داشت. به نظر می‌رسد فضای شعرهای جدی حدیقه نسبت به کارهای قبلی در حال تغییر است.

نکته‌ای که در شعر توجه را جلب می‌کرد تداخل بین عشایر و کولی‌ها است. به نظر می‌رسد ارتباط شاعر با این دو مفهوم بیش از این که مستقیم باشد از طریق خوانش‌های متنی است. به خاطر همین در چندین جا عشایر و کولی‌ها به جای یکدیگر استفاده شده است.

به نظر تلاش شاعر توجه به فضاهای تازه‌تری در شعر و کشف آن‌ها است. اما هنوز شاعر در یافتن ریتم مناسب

خسته‌ام.
 رمان می‌خوانم و وسط جمله‌ها
 خوابم می‌برد.
 خواب می‌بینم و صحنه‌ها با
 رمان در هم می‌آمیزد.

@Masoud_gh

حس خوب یعنی
 ناراحت شدن از
 رسیدن به ته کتاب

@Captain

من هنوز نمی‌دونم
 ساعت یک و خورده‌ای
 ظهر جمعه به چه دردی
 می‌خوره.

@raportchi

«گل در بر و می در کف و
 معشوق به کام» واسه شما
 خوبا. ما با همین «مرگ در
 بر و عمر در کف و زهر به
 کام» مون می‌سازیم تا ته‌ش.

@ChistaRasouli

یک روز زمستان سال نمی‌دانم
چند، توی ازدحام این شهر شلوغ
گمش کردم.
رفتن بعضی‌ها رفتن که نیست،
کندن است، آوار شدن است.
گاهی چنان درهم تنیده می‌شویم
که جدایی بی‌جراحت ممکن
نیست. دل هم که شعور ندارد،
محو شعر می‌شود. محوقافیه‌ای که
دیگر نیست. همه‌ی فلوکستین‌ها
و پوکساید‌های دنیا هم که جمع
شوند، نمی‌توانند دوپامین جاری
در دست‌هایش را پر کنند.



@Raportchi

۹